

ادگار آلن پو و شعر «کلاغ»

چندی پیش متنی را ترجمه می کردم، بر خوردم به مطلبی که اشاره داشت به شعر «کلاغ»^۱ شاهکار جهانی «ادگار آلن پو»^۲ نویسنده و شاعر بزرگ آمریکا. «ادگار آلن پو» را کم و بیش در ایران می شناسند. این نویسنده و شاعر بداقبال، در دوران کوتاه و پردرد و رنج عمر خود، فراوان نوشت و سرود. درون مایه و خمیره اصلی زندگی و آثار او را چهار عنصر تشکیل می داد: عشق، مرگ، الکل و فقر. پیوسته عاشق شد و هر بار با چنگال مرگ، معشوق را دربرود، و یا دست سرنوشت، طرح جدایی افگند. «ادگار»، نومید و شکست خورده به الکل روی آورد و یا فقر و تهیدستی، زندگی را بدرود گفت. قبل از آنکه درباره شاهکار او سخن گوئیم، شرح مختصری از زندگی اش را در اینجا می آوریم:^۳

«ادگار آلن پو» به سال ۱۸۰۹ در بوستون^۴ چشم به جهان گشود. والدینش هنرپیشه هایی دوره گرد بودند. مادرش، زنی زیبا و با استعداد بود، حال آن که پدرش مردی بود بیکاره، خشن و معتاد به الکل، که با ورود به حرفه تئاتر، بدبختی خانواده اش را کامل کرد.

هنوز طفل شیرخواره ای بود که پدر و مادر از یکدیگر جدا شدند. پس از آن پدر ناپدید شد و دیگر هیچ خبری از او بازنیامد. مادر جوان به عنوان هنرپیشه تئاتر، از شهری به شهر دیگر سفر می کرد تا از عهده امرار معاش کودکانش بر آید. اما «پو» هنوز دو سال

1. The Raven
2. Edgar Allan poe

۳. این شرح حال اقتباسی است از

Philip van Doren stern, The portable poe (New york, 1973) Introduction
4. Boston

بیش نداشت که مادر نیز در گذشت. از آن پس سرپرستی «ادگار» را تاجری نیکوکار به نام «جان آلن»^۵ به عهده گرفت. چند سال بعد، «پو» به همراه خانواده تاجر به انگلستان رفت و در آنجا مشغول تحصیل شد. پس از بازگشت به آمریکا، در یکی از مدارس محلی «ریچموند»^۶ به تحصیل ادامه داد و در همین زمان بود که برای اولین بار عاشق شد. اما چندی بعد، معشوقه مرد و عاشق را در سوگ نشانید. برای او، شاعر یکی از بهترین غزل‌های خود، یعنی شعر کوتاه «برای هلن»^۷ را سرود.

هفده ساله بود که به دانشگاه ویرجینیا^۸ فرستاده شد و در همانجا بود که روزهای شاد جوانی‌اش به پایان رسید. با جمعی از دوستان ثروتمند و خوشگذران‌ش، به عیش و نوش پرداخت و نتیجه کار همان شد که انتظار می‌رفت. آنچه را که داشت از دست داد و برآز دست رفته‌ها غمگساری کرد. میخوارگی آغاز نهاد و به زودی دریافت که مشروب اثری تلخ و غریب بر او می‌گذارد، آنچنان که از نامه‌هایش برمی‌آید، بعدها فراوان کوشید تا خویش را از چنگ اعتیاد به الکل برهاند، اما هرگز موفق نشد.

قبل از اینکه به دانشگاه برود، عاشق دختری به نام «سارا» شد. اما پدر دختر، مخالف این عشق بود. و هنگامی که «پو» به «ریچموند» بازگشت، دریافت که سارا در کار ازدواج با دیگری است. چندی بعد به «بوستون» رفت و نخستین اثرش را در آنجا منتشر کرد. کتاب، کوچک و قیمت آن ۱۲/۵ سنت بود، با این وجود نه به فروش رفت و نه حتی از آن انتقادی شد.

شاعر جوان، تهی دست و بی‌پاور، به خدمت ارتش وارد شد و چهار سال را بدین گونه گذراند. سپس از ارتش استعفا داد و به «بالتیمور»^۹ رفت. در آنجا شاهد مرگ برادرش بود. در سال ۱۸۳۶ با دختر خاله‌اش، ویرجینیا، ازدواج کرد. در تابستان سال ۱۸۴۶ «پو» به همراه خانواده‌اش، در کلبه‌ای در «فورد هام»^{۱۰} ساکن شد. در همان جا بود که خود بیمار شد و همسرش - که ظاهراً مبتلا به بیماری سل بود - به حال مرگ افتاد. در نتیجه شاعر از کار و ادامه زندگی بازماند. چنان که وقتی زمستان فرا رسید، او حتی قادر نبود برای خانواده‌اش، سوخت تهیه کند تا از سرما در امان باشند. دوستی که در این هنگام به دیدار آنان رفته بود، وضع رقت‌انگیزی را توصیف می‌کند:

«درختخوابی در کار نبود... به جز یک رومیزی سپید و ملحفه‌ای چند. هوا سرد بود، و سردی مرگ برزن بیمار سایه افکنده بود و گرمای تب را همراهی می‌کرد. زن بریستری

5. John Allan

6. richmond

7. To Helen

8. Virginia

9. Baltimore

10. Fordham

حصیری دراز کشیده و در کت بزرگ شوهرش پیچیده شده بود و گربه‌ای قهوه‌های رنگ در آغوشش بود. گربه عجیب، چنین می نمود که از بی شماری خویش آگاه است. کت و گربه تنها وسایل گرم کننده بیمار بودند....»

ویرجینیا در ۱۸۴۷ مرد و با مرگ خود دوره واقعی زندگی شوهرش را نیز پایان داد. و «پوه» سرانجام به سال ۱۸۴۹ بر اثر زیاده روی در مصرف الکل، دچار جنون شد و در نهایت فقر و تهیدستی، جهان را بدرود گفت.

«پوه» آثار فراوان به نثر و نظم نوشته، که چندی از آنها به فارسی ترجمه شده است. شعر «کلاغ» شاهکار جهانی او به شمار می رود. او این شعر را در غم مرگ یکی از معشوقه‌هایش به نام «لنور»^{۱۱} سروده است. چون در متنی که ترجمه می کردم، اشاره‌ای بدین شعر شده بود، به دنبال ترجمه‌ای از آن بودم که بتوانم خوانندگان متن را بدان ارجاع دهم. ترجمه نثری از این شعر یافتیم که سال‌ها پیش انجام گرفته بود.^{۱۲} اما وقتی ترجمه را با اصل مقایسه کردم، سهوها و کاستی‌ها در آن دیدم که در آخر، چندی را متذکر می شوم. و چون در ظاهر ترجمه دیگری از این شعر وجود نداشت، بهتر آن دیدم که خود، دیگر بار آن را به فارسی برگردانم. و کوشیدم که ترجمه شعر به شعر باشد، تا خواننده فارسی زبان نیز بتواند آن موج احساس و اندیشه‌ای را که در اصل شعر وجود دارد تا حدی دریابد. قبل از اینکه ترجمه جدید را ارائه دهم، لازم است پاره‌ای از نقایصی را که در ترجمه نثری این شعر وجود داشت، متذکر شوم.

اصل انگلیسی شعر دارای هجده بند است و یکی از طولانی‌ترین اشعار «پوه» به شمار می رود. در ترجمه نثر، سه بند از این شعر - بندهای ۹ و ۱۲ و ۱۳ - به طور کلی حذف شده است.^{۱۳} زیرا مترجم یا نتوانسته ارتباط این سه بند را با سایر قسمت‌ها شعر دریابد، یا اصلاً مفهوم آنها را درک نکرده و در نتیجه از عهده ترجمه بر نیامده است.

علاوه بر این، مترجم در برخی موارد، دچار اشتباه شده است. برای نمونه قسمتی از بند ۲ را که در اصل اینطور است:

And each separate dying ember wrought its ghost upon the floor.

به این صورت ترجمه کرده:

«و هر شعله‌ای که در بخاری برمی خاست، سایه خود را آشکارا در کف اطاق می گسترانید.»

مترجم به یقین می دانست که نه ember به معنای شعله است و نه ghost به معنای «سایه». ember یعنی اخگر و جرقه‌ای که از آتش بیرون می جهد و ghost هم به معنای «شبح» - حاصل کلام گوینده، این می شود که «اخگرها بر کف اطاق می افتادند و [خاموش

II. Lenove

۱۲. ر. ک. شجاع‌الدین شفا، منتخبی از شاهکارهای شعر جهان. (تهران، ۱۳۳۱) ص ۲۷۱۷

۱۳. رجوع کنید به همین بندها در ترجمه حاضر.

می شدند] و خاکسترشان بر جا می ماند. لیکن عدم توجه به فضایی که مورد نظر شاعر بوده است، این توهم را در مترجم ایجاد کرده که منظور شاعر باید «بخاری» باشد، آن هم «بخاری نفتی»! که جرقه ندارد. بنابراین باید «شعله» داشته باشد و این شعله هم می بايست دارای سایه! باشد. حال آن که مقصود شاعر، آتشی بوده که در «بخاری دیواری» وجود داشته و سوخت آن هم «چوب» بوده است و چوبی هم که می سوزد اخگر و جرقه از خود بیرون می جهاند، این اخگرها روی زمین می افتند و خاموش می شوند. و این مجموعه آن چیزی است که مورد نظر شاعر بوده.

جای دیگر، در ابتدای بند ۱۱ این عبارت:

Startled at the stillness broken by reply so aptly spoken,...

این طور ترجمه شده است:

«سکوتی که دوباره در دنبال این پاسخ حکمفرما شد، مرا ناراحت کرد.»

که البته اشتباه است و حاصل معنای عبارت چنین:

«از این پاسخ مناسبی که سکوت را می شکست، وحشت زده از جا جستم.»

مترجم در جای دیگر درباره کلمه pluto دچار سهوی فاحش شده و این کلمه را با کلمه plato به معنای «افلاطون» اشتباه گرفته و در نتیجه عبارت Night's plutonian shore را در بندهای ۸ و ۱۷، «دیوار افلاطونی شب» ترجمه کرده است. گذشته از اینکه shore به معنای «ساحل» و «کران» است نه «دیوار»، کلمه pluto نیز نه یعنی «افلاطون»! در اساطیر یونان، نام خدای زیرزمینی یا خدای مردگان و دوزخ است. و plutonian یعنی «وابسته به خدای دوزخ» یا «دوزخی». بنابراین معنای درست عبارت این است: «ساحل دوزخی شب». و شاعر با این عبارت، خواسته عمق اندوه خویش و همچنین سیطره دوزخین و پلید مرگ را بر فضای مورد نظر توصیف کند.

همچنین مترجم کلمه nepenthe را در بند ۱۴ «داروی فراموشی» ترجمه کرده. حال آن که این نام در گذشته به دارویی اطلاق می شده است که غم و رنج را زایل و در شخص ایجاد شادی و طرب می کرده است، نه اینکه انسان را به طور کلی دچار نسیان و فراموشی کند. معادل دقیق این کلمه در زبان فارسی واژه «مفرح» است که در ادبیات سنتی ما سابقه ای دارد و شاعران را به هنگام درد و رنج، فریاد به کار آمده است.^{۱۴}

اینها نمونه ای از خطاهایی بود که در «ترجمه نشر» شعر «کلاغ» وجود دارد. البته گمان دارم که هیچیک از این خطاها نتیجه بی اطلاعی و عدم مهارت مترجم نبوده است، بل عدم توجه در کار ترجمه، همیشه موجب بروز این گونه سهوها و اشتباهات شده است. اما نکاتی چند درباره ترجمه حاضر:

از لحاظ قالب شعری، به هیچ وجه سعی بر آن نبوده است که از قواعد و ضوابط شعر

۱۴. نوچه‌ری گوید:

معجون مفرح بود این تنگدلان را / مر، بی سلیبان رابه زمستان سلب این است

سنتی پیروی شود. این ترجمه مانند اصل انگلیسی شعر، از هیجده بند تشکیل شده. یعنی هر بند از شعر، دقیقاً در یک بند از ترجمه گنجانده شده است. هر بند شعر در متن انگلیسی از پنج «خط» و یک «پاره» و در ترجمه فارسی از هفت خط و یک پاره تشکیل شده است.

در مورد قوافی نیز گرچه نظم خاصی را در نظر داشته‌ام، لیک خود را ملزم به رعایت آن ندانسته‌ام و هر جا لازم آمده، قافیه را فدا کرده‌ام تا به معنی لطمه‌ای نخورد. تا آنجا که مقدور بوده، کوشیده‌ام که ترجمه «لفظ به لفظ» باشد. اما در مواردی، ناچار از ترجمه آزاد بوده‌ام. مثلاً کلمه *visiter* در بندهای ۱ و ۳ که آن را «درمانده» ترجمه کرده‌ام، در اصل به معنای «دیدار کننده» است، اما با فضایی که شاعر ترسیم کرده، مفهوم «درمانده» بهتر در ذهن می‌نشیند.

در یک مورد نیز یک خط از شعر - بند ۱، خط ۲، را حذف کرده‌ام و به جای آن جمله‌ای دیگر قرار داده‌ام. عبارت اصلی چنین است: ... While I pondered, ...
Over many a quaint and curious volume of forgotten love

و معنای عبارت بدین صورت:

«آنگاه که در کتابی غریب و کهن درباره عشقی فراموش شده، اندیشه می‌کردم...»
که چون این مضمون در بند ۲ نیز به گونه‌ای دیگر تکرار شده، عبارت فوق را به صورت ذیل تغییر دادم:

«اندیشه می‌کردم بدان از یاد رفته یادگار»

و این بدان جهت بود که خواننده از همان ابتدا دریابد که شاعر با یاد عزیزی در سوگ نشسته است.

درباره ترجمه حاضر، آنچه لازم به نظر می‌رسید، گفته آمد. گرچه شاید این ترجمه نتوانسته دین خود را آنچنان که باید ادا کند و ممکن است نقص‌ها داشته باشد، لیک آنقدر هست که اندکی از احساس شاعر را بنمایاند و به هر حال برگ سبزی است تحفه درویش.

اهواز - اردی بهشت ۶۶

کلاغ

[۱] نیمه شبی دلتنگ و تار، آنگه که من نالان و زار
اندیشه می‌کردم بدان از یاد رفته یادگار
آنگه که خواب آلوده وار، برمی‌کشیدم آه سرد
ناگه صدای در رسید، آرام همچون جویبار
گویی کسی می‌زد به در، بر آستان کلبه‌ام
با خویشتن گفتم به از «شاید در این شبگیر تار

بر آستان کلبه‌ام، در می‌زند در مانده‌ای
اینست و دیگر هیچ چیز»

[۲] آوخ که آنشب را چسان دارم به یاد اندر نهران
تیره شب سرد خزان، و زشعله آتش جهان
جان می‌فشاندند اخگران بر پیکر سرد زمین
خسته ز تاریکی شب، مشتاق صبحی جاودان
بر می‌گرفتم هر کتاب، بیهوده می‌جستم در آن
پایان حزن و سوگ را، سوگ «نور» در عمق جان
آن ماهرویی کآسمان نامِ لنور کردش عطا
شد تا ابد از یادها

[۳] و آن پرده‌های ارغوان، با خشخشی ابریشمین
موهوم و محزون و غمین، گویی ز روی خشم و کین
آگنده‌ام می‌کرد بس، از وحشتی موهوم و تلخ
هرگز مرا همره نبود، ز آن پیش احساسی چنین
پس تا شوم آسوده دل، برخاستم، گفتم به خود:
«در مانده‌ای شاید بود، از محنت و سرما غمین
در مانده‌ای گم کرده ره، خواهد بیاساید می
اینست و دیگر هیچ چیز»

[۴] دل را قوی کردم سپس، بی هیچ تردیدی دگر
گفتم «مرا بخشایشی، ای مانده در آنسوی در
بر آستانم منتظر! زیرا که خواب آلوده‌ام
و آهسته تو در می‌زدی، من هم ز درد خویش کر
گویا تو را نشنیده‌ام. شاید که بخشایی مرا
کز خویش بودم بی‌خبر، در یادهایم غوطه‌ور!
در را گشودم بعد از آن، بیرون فقط تاریک بود
تاریکی آنگاه هیچ چیز

[۵] خیره به تاریکی شب، حیران و در ترس و گمان
«شاید که کابوسی بود، تازیده بر من بی‌امان
آشفته و ش خوابی چنین، کس را نبوده پیش از این»
اما در آن آرامش خاموش و گنگ و بی‌نشان

تنها کلامی گفته شد، نجواگر نام «النور»
من رانده بودم برزبان نام لنور نجواکنان
تنها طنین این صدا پیچید در تاریک شب
تنها همین و هیچ چیز

[۶] چون باز گشتم دل پریش، می سوخت روحم گویا
ناگه دوباره سخت تر آمد صدای ضربه‌ها
گفتم به خویش «این بی گمان، این بی گمان چیزی بود
برروزن آن پنجره، کومی خورد بر شیشه‌ها
بگذار دریابم که چیست این ضربه‌های رازناک
باید نمایم آشکار این راز وحشت زای را
بگذار قلب خسته‌ام آرام گیرد لحظه‌ای،
باد است و دیگر هیچ چیز»

[۷] آنکه گشودم پنجره، با لرزشی در جان و تن
ناگه کلاغی با وقار، از روزگاران کهن
آن روزگار پاک خوش، پر زد درون کلبه‌ام
بی هیچ گونه اعتنا، با صبر یا ترستی زمن
گویی که ارباب من است بر آستانم برنشست
دیدم چسان آمد فرود، بنشست او آسوده بر
تندیس زیبای «پالاس»^۱ - بنهاده بر بالای در -
بنشست و دیگر هیچ چیز

[۸] اینسان پرنده آبنوس، بارامش و صبر و قرار
پیچیده خود را سخت در سیمایی از کبر و وقار
آورد بر لب‌های من، لبخند، بعد از اضطراب
گفتم «اگر چه کاکلت بریده‌اند آنگونه زار
اما تو ترسو نیستی، می دانم این را بی گمان
هان ای کلاغ باستان، سرگشته در شبگیر تارا
برگوی نامت را تو در این دوزخین ساحل زشب»
گفت او چنین «هرگز دگر»

[۹] بس مانده بودم در شگفت، زین مرغ شوم زشترو
کاینگونه می راند او سخن، هر چند در گفتار او

بود از بکی معنی نشان کاندک مناسب می نمود
 آری که هیچ امید نیست آن را - که بردرگاه او
 بنشسته مرغی تیره گون - دیگر که بختش بار باد
 مرغی است با درنده ای! کو می کند آنگونه یاد
 از نام شوم خویشتن، برپیکری بالای در
 نامی چنین «هرگز دگر»

[۱۰] بنشسته بود اما کلاغ، تنها بر آن تندیس سرد
 پیوسته می گفت آن سخن و آورد جانم را به درد
 گویی که با آن نام زشت می کرد عریان روح خویش
 چیزی نگفت او پیش از آن یا جنبشی دیگر نکرد
 نا اینکه من با خویشتن، گفتم به سخنی این سخن:
 «یاران دیگر پیش از این، رفتند و فردا نیز زاغ
 بدرود می گوید مرا - چون آرزو - اما کلاغ،
 گفت این سخن «هرگز دگر»

[۱۱] زین پاسخی کومی شکست، خاموشی شب را چنان
 وحشت زده جستم زجا، با خویش گفتم «بی گمان
 آنچه که می گوید کلاغ، آموخته است از صاحبش
 از صاحبی بس تیره بخت، کو را بلایی بی امان
 مردم رسیده سخت تر، آنگونه که آوازش
 آکنده از بار غم است، بر آرزویش سوگوار،
 بر گرده خود می برد این دهشت افزاینده بار:
 «هرگز دگر، هرگز دگر»

[۱۲] اما هنوز آن مرغ می آورد بر لب های من
 لبخند بعد از اضطراب. یک صندلی را بی سخن
 بگذاشتم من پیش در، پیش درو تندیس وزاغ
 در مخمل آن صندلی، رفتم فرو در خویشتن
 پوییدم اندر ذهن خود، پندار هر پنداره را
 اندیشه می کردم بسی، کاین زشت رو مرغ کهن
 این مرغ شوم ترسناک، دارد چه اندیشه به سر
 از گفتن «هرگز دگر»

[۱۳] اینگونه بنشستم بسی، بودم گرفتار گمان
 می سوخت عمق سینه‌ام را مرغ شوم بدنشان
 با آن نگاه آتشین. بنشسته بودم بارها
 برمخمل این صندلی، بس روزهای پیش از آن
 آن نیلگون مخمل که بود، آینه نور چراغ
 اما دگر هرگز «نور» با خنده‌ای شادان و مست
 برمخمل این صندلی آیا دمی خواهد نشست؟
 افسوس، نه، هرگز دگر

[۱۴] ناگه هوا آکنده شد، گویا که عطر آگین شده است
 با مجمری نادیدنی کان را «سرافیون»^۲ به دست
 دارند و با خود می برند هر جا درون کلبه‌ام
 فریاد کردم خویش را «بیچاره ارزانی شده است
 بهرت زدرگاه خدا، اینک مفرح ای چنین
 با یادهایت از «نور» آن را خدا آمیخته است
 برگیر و آن را نوش کن، وین شعله را خاموش کن»
 گفت آن کلاغ «هرگز دگر»

[۱۵] گفتم بدو با التجا «پیغام بر! پیغام بر!
 پرنده باشی یا که دیوای زاده زشتی و شر!
 شیطان تو را شد رهنما، یا کرد طوفانت اسیر
 در این خراب آباد غم، در این فسون گشته کویر
 من چون بدانم چیستی، پیغمبری یا نیستی،
 لیک التماس می کنم، می گویمت پیغام بر!
 برگو به من، برگو به من، درد مرا درمان بود؟»
 گفت آن کلاغ «هرگز دگر»

[۱۶] گفتم بدو با التجا «پیغام بر! پیغام بر!
 پرنده باشی یا که دیوای زاده زشتی و شر!
 سوگند دادم من تو را، بر آسمان بیکران
 بر آن خداوندی که ما هر دو پرستش می کنیم
 برگو بدین روح غمین: در سرزمین مردگان

در بر دگر خواهم کشید، آن دختر معصوم را
آن ماهرویی کاسمان نام «نور» کردش عطا؟
گفت آن کلاغ «هرگز دگر»

[۱۷] ناگه زجا برخاستم، فریاد کردم خشمگین:
«ای مرغ یا دیو پلید! «هرگز دگر» این تو باد!
برگرد در طوفان سرد، در شب کران دوزخین!
چون یادگاری زین دروغ، کآن را کند روح تو یاد
هیچ از پرت اینجا مباد! تنها مرا بگذار و رو!
برکش برون از قلب من، منقار خود را زودتر
تندیس را بنماها! هان! دور شو از پیش در!
گفت آن کلاغ «هرگز دگر»

[۱۸] هرگز نرفت آری کلاغ! بنشسته آنجا او هنوز
روی همان تندیس سرد - بنهاده بر بالای در -
گویا که چشمانش کنون، چون چشم دیوی کینه توز
در خواب و در رؤیاستی، نور چراغش روی سر
جاری شده است و سایه اش را می نماید آشکار
اما دگر روح مرا، آیا بود هرگز فرار
زین سایه کاکنون بر زمین جاریست هر دم تیره تر؟
«هرگز دگر، هرگز دگر!»

پانویس ها:

- ۱- Pallas در اساطیر یونان، الهه خرد و پاکی و زیبایی است. در اینجا شاعر، از یک سو، «پالاس» را به عنوان مظهر زیبایی معشوق مورد نظر داشته است، و از سوی دیگر «تندیس پالاس» را نشانه مرگ این زیبایی قرار داده، زیرا مجسمه و تندیس به خودی خود نماینده سردی، انجماد و عدم تحرک است.
- ۲- Seraphim در تورات، ارواحی اند که همواره ملازم عرش پروردگار هستند. از حکایات تورات برمی آید که ایشان باید از فرشتگان مقرب و رتبه اعلی باشند. (جیمزهاکس، قاموس کتاب مقدس)